

دکتر آنتونی جی. توماسینو، یهودیت پیش از عیسی، جلسه ۱۲، ظهور روم

تونی توماسینو و تد هیلدبرانت © ۲۰۲۴

این دکتر آنتونی توماسینو و آموزه‌های او در مورد یهودیت قبل از عیسی است. این جلسه ۱۲، آمدن روم است.

بنابراین، ما در نقطه عطف دیگری در تاریخ یهودیان هستیم.

داریم به زمان رومی‌ها می‌رسیم. بنابراین، آخرین باری که قهرمانانمان، یا در این مورد می‌توانیم بگوییم ضدقهرمانانمان را ترک کردیم، در بحبوحه مبارزه‌ای برای برتری در یهودیه بودیم. سالومه که در بستر مرگ بود، پسرش هراکلیوس دوم را به عنوان جانشین خود معرفی کرده بود.

او پسر بزرگترش بود. او به عنوان کاهن اعظم خدمت می‌کرد. اما به نظر می‌رسید که پسر کوچکترش، که نامش آریستوبولوس دوم بود، ایده‌های خودش را داشت.

و بنابراین، او به اورشلیم حمله کرد، معبد را محاصره کرد و در نهایت با هراکلیوس به توافق رسید. هراکلیوس آدم جاه‌طلبی نبود. واقعاً هم نبود.

او بیشتر شخصیتی خونسرد و بی‌تفاوت داشت. آریستوبولوس بیشتر شخصیتی پرخاشگر بود. اما وقتی به هراکلیوس پیشنهادی ارائه شد که به او اجازه می‌داد بازنشسته شود و حقوق بازنشستگی خوبی دریافت کند. که بتواند تا آخر عمر از آن استفاده کند، او آن را معامله‌ای دانست که نمی‌توانست رد کند.

و بنابراین او از تاج و تخت و مقام کاهنی اعظم کناره‌گیری کرد. این اتفاق با یک معامله‌ی کلی رخ داد. و او به سرزمین ادومیا پناه برد.

چرا ادومیا؟ خب، اولاً برای اینکه او را از یهودیه بیرون کنند، جایی که قرار نبود هیچ نوع مانعی برای هیچ نوع مقاومتی در برابر آریستوبولوس باشد. و او فکر می‌کرد می‌تواند یک زندگی کوچک و آرام و خوب در ادومیا داشته باشد. حال، اگر شخصی به نام آنتیپاتر که در آن زمان فرماندار ادومیا بود، وجود نداشت، زندگی کوچک و خوب و آرامی می‌داشت.

او یک بومی بود. او یک ادومی بود. بنابراین، این یعنی او از آن دسته افرادی بود که در زمان یوحنا هرکول مجبور به تغییر دین شدند، احتمالاً نه شخصاً او، بلکه به احتمال زیاد پدرش، می‌دانید.

بنابراین، او به یهودیت گرویده بود. او به عنوان یک یهودی تازه گرویده، مورد توجه نبود، اما مرد بسیار ثروتمندی بود و مرد نسبتاً قدرتمندی بود. او همچنین مرد بسیار بسیار حیله‌گری بود.

او آمدن هراکلیوس دوم را فرصتی برای ثروتمند شدن با زیر بال و پر گرفتن این شخص دید. اولین چیزی که باید او را متقاعد کند این واقعیت است که زندگی‌اش در خطر است. می‌دونی، جدی میگم، واقعاً فکر می‌کنی آریستوبولوس می‌ذاره زنده بمونی؟ تو برای اون یه تهدیدی.

می‌دونی، می‌تونی قدرتش رو تضعیف کنی. می‌تونی جایگاهش رو از دست بگیری. اون قرار نیست تو رو اینجا سالم و سلامت بذاره.

اگر جای تو بودم، تمام سایه‌ها را زیر نظر می‌گرفتم. تمام گوشه و کنار را زیر نظر داشتم، چون هیچ‌وقت نمی‌دانی یک قاتل کجا ممکن است کمین کرده باشد. احتمالاً حرف آنتی‌پاتر در این برهه تا حدودی درست است.

می‌دانید، آریستوبولوس فرد بسیار جاه‌طلبی بود و هراکلیوس تهدیدی برای اقتدار او محسوب می‌شد بنابراین، هراکلیوس تصمیم می‌گیرد، خب، خدای من، من چه کار کنم؟ و آنتیپاتر می‌گوید، خب، ما باید تو را به عنوان رهبر یهودیان برگردانیم و آریستوبولوس را از آنجا بیرون کنیم. بنابراین، آنتیپاتر از هراکلیوس حمایت مالی می‌کند تا چند مزدور استخدام کند.

و این مزدوران قصد دارند هراکلیوس را دوباره بر تخت سلطنت بنشانند. دوباره بر تخت سلطنت اورشلیم. بنابراین، هراکلیوس با سریازانش به اورشلیم لشکرکشی می‌کند.

آنها معبدی را که آریستوبولوس در آن اسیر است محاصره می‌کنند. و هر دو برادر سرانجام متوجه می‌شوند که او با این نیروی کمی که در اختیار دارد، قادر به شکستن دیوارها نخواهد بود. در آن زمان بود که خبر ورود روم به شرق را دریافت کردند.

ببینید، پمپی، سردار رومی، در ابتدا برای حل و فصل برخی امور در استان پونتوس، که در مناطق شمالی اطراف آسیای صغیر قرار دارد، به شرق آمده بود. و در آنجا، او سعی خواهد کرد تا پتانسیل شورش را سرکوب کند و این استان را به عنوان یک استان به قدرت‌های روم اضافه کند. و در حالی که او آنجاست تصمیم می‌گیرد که با بقایای امپراتوری سلوکی نیز مقابله کند، که در حال حاضر به سختی می‌توان آن را یک امپراتوری نامید.

سلوکیان یکدیگر را از هم می‌دریدند. آنها بر سر اینکه چه کسی رهبر خواهد بود، چه کسی جانشین است، چه کسی مشروع است و چه کسی مشروع نیست، با هم می‌جنگیدند. و روم مشکلات سوریه را تهدیدی بالقوه برای منافع تجاری خود می‌دید.

و من می‌گویم، روم واقعاً در این دوران هیچ کاری را بدون دلیل موجه انجام نمی‌داد. آنها مردمی بسیار عملگرا بودند. و سوریه را تهدیدی بالقوه برای تجارت آسان می‌دانستند.

آنها این احتمال را می‌دیدند که سوریه ممکن است توسط پارتیا مورد حمله قرار گیرد. و روم از پارتیا می‌ترسید. پارتیا بزرگ بود.

پارتیا قوی بود. پارتیا قبلاً با آنها درگیری‌هایی داشت. اگر پارتیا وارد سوریه می‌شد و آن را فتح می‌کرد، این می‌توانست به معنای ایجاد مشکلاتی برای روم در شرق باشد.

بنابراین، آنها تصمیم گرفتند که زمان آن رسیده است که سوریه‌ها، امپراتوری سوریه، امپراتوری سلوکی را نیز به قلمرو خود اضافه کنند. و این هم از آنها. پمپی در شهر دمشق در سوریه است.

و او سعی دارد به امور آنجا رسیدگی کند. هراکلیوس و آریستوبولوس تصمیم می‌گیرند که برای حل مشکل کوچک جانشینی خود از روم درخواست کمک کنند. هر دوی آنها فکر می‌کردند که ادعای بهتری دارند.

آریستوبولوس، اساساً به دلیل شخصیت خودش و قدرت اقناعش و غیره، و هراکلیوس به این دلیل که در واقع به عنوان جانشین تعیین شده بود. بنابراین هر دو فرستاده‌های خود را نزد پمپی می‌فرستند. آنجا چه

اتفاق می‌افتد؟ خب، ما اینجا لحظه‌ای را صرف صحبت در مورد اینکه روم از کجا در کل این ماجرا آمده و پمپئی اینجا چه می‌کرد، می‌کنیم.

بر اساس تمام چیزهایی که می‌توانیم بگوییم، شهر رم حدود ۶۲۵ سال قبل از میلاد مسیح تأسیس شد. افسانه‌های مختلفی در مورد علت و چگونگی تأسیس رم وجود دارد. احتمالاً معروف‌ترین آنها این ایده است که دو برادر به نام‌های رومولوس و رموس، پسران مارس و نیمف، وجود داشته‌اند.

داستان می‌گوید که آنها توسط یک گرگ ماده شیر داده شده‌اند، بنابراین یک مجسمه معروف وجود دارد که این دو پسر کوچک را در حال شیر دادن به این گرگ ماده نشان می‌دهد. اما به هر حال، این ایده که روم ریشه‌های الهی داشته، اصلاً چیز منحصر به فردی نبود. تقریباً هر شهری در آن روزها نوعی ریشه الهی را ادعا می‌کرد.

اما در واقع، برای حدود بیش از یک قرن، روم توسط پادشاه انتخاب می‌شد و توسط پادشاهان منتخب اداره می‌شد. وقتی به آن فکر می‌کنید، تقریباً شبیه نوعی تناقض است. می‌دانید، پادشاهان معمولاً انتخاب نمی‌شوند.

پادشاهان معمولاً با این نقش به دنیا می‌آیند، اما در مورد روم اینطور نیست. آنها پادشاهان خود را از طبقه اشراف حاکم انتخاب می‌کردند. بنابراین، در سال ۵۰۰ قبل از میلاد، شکل حکومت خود را تغییر دادند و به جمهوری تبدیل شدند.

و جمهوری توسط سناتورهای رهبری می‌شد که آنها نیز برای جایگاه خود انتخاب می‌شدند. باز هم، همه اشراف این فرصت را داشتند که به کسانی که می‌خواستند سناتورشان باشند رأی دهند. اما به نظر ما، شکل حکومتی که آنها انتخاب کردند، در مقایسه با حکومت‌هایی که توسط نوعی مستبد یا حاکم مستبد یا توسط نوعی کشیش اداره می‌شدند، بسیار روشنفکرانه بود.

بلکه، آنها گروهی از مردم را دارند که دور هم جمع می‌شوند و به صورت دموکراتیک در مورد آنچه می‌خواهند انجام دهند تصمیم می‌گیرند. خب، کاری که قرار بود انجام دهند گسترش بود. خیلی زود، متوجه شدند که شهرشان رم به اندازه کافی بزرگ نیست که نیازها یا جاه‌طلبی‌های آنها را در خود جای دهد.

و بنابراین، آنها شروع به فتح و مذاکره با شهرهای دیگر در ایتالیا کردند. در سراسر شبه جزیره ایتالیا، آنها این سیاست را داشتند که به محض اینکه کسی را فتح می‌کردند یا شاید با او مذاکره می‌کردند، شهرهایی که فتح می‌کردند در واقع شهروندی روم را دریافت می‌کردند. بنابراین، فرض کنید شما در شهری چند صد مایل دورتر از روم هستید، اما تمام امتیازات یک شهروند که در خود شهر روم زندگی می‌کند را خواهید داشت.

بنابراین، می‌توانید رأی خود را بگیرید، می‌توانید بودجه عمومی دریافت کنید و همه این چیزهای شگفت‌انگیز را. آنقدر حس رفاقت بین این شهرهای ایتالیایی ایجاد شده است که کمی بعد، وقتی شخصی به نام هانیبال که اهل کارتاژ بود، پس از چندین درگیری بین آنها تصمیم گرفت که علیه روم لشکرکشی کند، سعی کرد برخی از این شهرهای ایتالیایی را برای شورش به خود ملحق کند. و همه آنها امتناع کردند.

نه به این دلیل که آنها از روم خیلی می‌ترسیدند، بلکه به این دلیل که در آن زمان از مزایای عضویت در امپراتوری روم لذت می‌بردند. به هر حال، اوضاع تا سال ۲۱۰ قبل از میلاد به این شکل ادامه یافت. در سال قبل از میلاد، روم مجبور شد شهر جزیره سیسیل را ضمیمه خود کند، زیرا از آن به عنوان پایگاهی ۲۱۰ برای تهاجمات و غیره استفاده می‌شد.

بنابراین، آنها تصمیم گرفتند که سیسیل را تصرف کنند. اما وقتی به این نقطه رسیدند، به دلایل مختلفی با آن مرتبط بودند، تصمیم گرفتند که نمی‌توانند همان نوع حقوقی را که به شهرهای شبه جزیره ایتالیا می‌دادند، به سیسیل نیز تعمیم دهند. اما یکی از دلایل اصلی این بود که آنها احساس نمی‌کردند که سیسیل همان سطح از پیچیدگی و غیره را داشته باشد.

بنابراین در عوض، کاری که آنها انجام دادند این بود که جزیره سیسیل را به عنوان یک استان نامگذاری کردند. و این اولین استان امپراتوری روم شد. و به عنوان یک استان، آنها توسط یک نوع رهبری نظامی اداره می‌شدند و از همان حقوقی که شهروندان روم داشتند، برخوردار نبودند و مجبور بودند به روم مالیات بپردازند.

بیشتر اوقات، بخشی از یک استان بودن حس خوبی نداشت. اما از طرف دیگر، رومی‌ها از ما محافظت می‌کردند. آنها تا حدودی نظم و ترتیب می‌دادند.

و اگر مشکلات محلی از انواع مختلف وجود داشت، مانند چیزهایی که با جناح‌های مختلف در امپراتوری سلوکی در جریان بود، رومی‌ها می‌آمدند و آن را حل می‌کردند. و وقتی رومی‌ها می‌آمدند و اوضاع را حل می‌کردند، اوضاع به همین منوال باقی می‌ماند. بنابراین، بیایید کمی در مورد پمپی صحبت کنیم.

بنابراین، در جمهوری متأخر، استان‌ها عمدتاً توسط ژنرال‌ها اداره می‌شوند. آن‌ها به عنوان نوعی مرز دفاعی برای امپراتوری روم عمل می‌کنند. و بنابراین، پمپی به شرق فرستاده شد تا پونتوس را به کنترل رومیان اضافه کند.

و او همچنین این تصمیم را گرفت که به نفع خودش و به نفع روم است که سوریه را نیز تحت کنترل خود درآورد. و بنابراین، در حالی که آنها در آنجا مشغول رسیدگی به سوریه بودند، این فرستادگان از یهودیه رسیدند و گفتند، سلام، ما می‌خواهیم شما برخی از مشکلات را برای ما حل کنید. ما اینجا کمی اختلاف نظر دوستانه بین برادران داریم.

خب، یهودیان در واقع سابقه‌ی کمی با روم داشتند، و نه خیلی زیاد، اما کمی هم سابقه. یهودا اولین بار در روزگار آنتیوخوس اپیفانس رسماً به روم روی آورد. و این نوع اسطوره‌شناسی وجود داشت که آنها توسعه داده بودند که می‌گفت یهودیان و رومی‌ها به نوعی پسرعموهای دور یکدیگر هستند.

بنابراین این نوعی جذابیت آنها بود. آنها این نامه را پس گرفته بودند که در - فکر می‌کنم در کتب مکابیان است - ثبت شده است که در مورد چگونگی داشتن این پیمان برادری با رومی‌ها صحبت می‌کند، تا آنجا که می‌توانیم بگوییم، که هرگز هیچ سودی برایشان نداشت. این فقط یک سند رسمی بود.

همین بود. بنابراین پومپه به سوریه می‌رسد. هیرکانوس و آریستوبولوس هر دو او را مجذوب خود می‌کنند.

آنها می‌گویند، هی، می‌دانی، ما متحد تو هستیم. ما می‌خواهیم تو این موضوع را حل کنی. و مطمئناً پمپی گفته، چه کسی؟ چه چیزی؟ اما به هر حال، بنابراین آنها آن را بررسی می‌کنند.

و پمپی می‌گوید، باشه، بهت می‌گم قراره چیکار کنیم. می‌گه من واقعاً باید به فکری به حال اوضاع سوریه بکنم و اوضاع رو درست کنم. پس، هر دوی شما محکم بشینید سر جاتون.

و در نهایت، من همه این‌ها را کشف خواهم کرد. خب، آریستوبولوس دلسرد می‌شود. او فکر می‌کند که اوضاع آنطور که انتظار داشت پیش نمی‌رود.

و بنابراین، او بلافاصله به اورشلیم بازگشت و شروع به تقویت شهر کرد، درست در صورتی که به نظر برسد، روی‌ها قصد دارند آن را از او بگیرند. خوب، پاسخ پمپی تقریباً همانطور که انتظار می‌رود بود. پمپی گفت، خوب، سوریه می‌تواند صبر کند

می‌خواهم اول به این تازه به دوران رسیده‌ی بدجنس بپردازم. بنابراین، او فوراً به اورشلیم می‌رود و شهر را محاصره می‌کند. سه ماه طول می‌کشد تا شهر را محاصره کند تا بتواند وارد اورشلیم شود.

او در روز کفاره در سال ۶۳ قبل از میلاد، دروازه‌های معبد را شکست. طبق روایت‌های یوسفوس، کاهنان از ترک نماز خود و روی برگرداندن از انجام قربانی‌هایشان خودداری کردند.

و سربازان پمپی آنها را در محراب‌ها از بین بردند. علاوه بر این، پمپی اصرار داشت که وارد خود قدس‌الاقداس شود. می‌دانید، این چیزی شبیه به چیزی است که باعث می‌شود در عهد عتیق مورد اصابت صاعقه قرار بگیرد.

اما او به قدس‌الاقداس می‌رود چون داستان‌هایی در مورد این نوع چیزها شنیده است. و می‌خواست ببیند واقعاً آنجا چه خبر است. گزارش او هیچ چیز نبود.

اما این مانع از پخش شایعات نشد، البته، در مورد سر‌الاغ و همه این جور چیزها. او هراکلیتوس را به مقام کاهنی اعظم بازگرداند. و او در واقع در معبد برای خداوند قربانی می‌کرد تا احترام خود را به دین یهودیان نشان دهد.

بنابراین، او کاملاً بد نبود. از سوی دیگر، طومارهای دریای مرده، همان متنی که قبلاً به آن اشاره کردم، به صراحت بیان می‌کند که یهودیان باید از هرگونه قربانی از سوی غیریهودیان خودداری کنند، 4QMMT، زیرا آنها صرفاً برای شیاطین قربانی می‌کنند. اما به هر حال، چه اتفاقی برای آریستوبولوس و پسرانش افتاد؟ خوب، آنها به عنوان اسیر به روم برده شدند.

و بدین ترتیب داستانی مطرح می‌شود زیرا ظاهراً زندان‌های رومی نیز مانند سیمز به دلایل عجیبی نشت اطلاعات داشتند. شاید درست مانند زندان‌های کم‌خطر بود. یا شاید افراد زیادی در آنجا بودند که به راحتی رشوه می‌گرفتند.

اما به نظر می‌رسد که زندانی کردن آریستوبولوس و پسرانش تقریباً غیرممکن بوده است. به هر حال، پس از اینکه هراکلیتوس به عنوان کاهن اعظم منصوب می‌شود، خوب، ما اینجا با مسائلی روبرو هستیم که طبق گفته رومی‌ها باید با آنها دست و پنجه نرم کنیم. بعد از ورود او به شهر، همانطور که گفتیم، او باید با حل و فصل وقایع اینجا سر و کار داشته باشد.

اما او شخصی به نام گابینیوس را به عنوان مسئول می‌گذارد. گابینیوس یکی از افسران اوست. گابینیوس آدم جالبی است.

ما در واقع اطلاعات زیادی در مورد این شخص داریم. او دوران حرفه‌ای بسیار طولانی و پرباری داشت و در جنبه‌های مختلف سیاست روم دست داشت. و این کمی عجیب و غریب است.

زیاد در موردش چیزی نمی‌شنویم. اما گابینیوس، مطمئنم که کار بچه‌های چمن‌زنیه. بذار یه نگاهی بندازم.

باشه. خوبیم؟ باشه. خب، بیا اینجا ببینیم. بیا ببینیم من اینجا کجای یادداشت‌هام هستم.

بنابراین، پس از اینکه آریستوبولوس به روم برده شد و پس از آنکه هراکلیتوس در مقام کاهن اعظم قرار گرفت، رومی‌ها تصمیم گرفتند که اختیارات مدنی او محدود شود. و بنابراین، روم تقریباً اورشلیم را تحت اداره گابینیوس قرار داد، که برای مدتی سیاستمدار بسیار توانمندی بود. اما هراکلیتوس مسئولیت داشت تا از پرداخت مالیات‌ها و کارهای معمول کاهن اعظم اطمینان حاصل کند.

اما تا جایی که به اداره ارتش‌ها و این جور چیزها مربوط می‌شد، خب، رومی‌ها تصمیم گرفتند خودشان کنترل آن را به دست بگیرند. آنتیپاتر از این موقعیت سوءاستفاده کرد. آنتیپاتر همچنان هراکلیتوس را فریب می‌داد.

و رومی‌ها آنتیپاتر را به عنوان یک سیاستمدار نسبتاً توانمند می‌شناختند. و بنابراین، او موفق شد برای خود جایگاهی دست و پا کند. یکی از کارهایی که اکنون انجام شد این بود که یهودیه مجبور شد برخی از سرزمین‌های یونانی‌نشین خود را که توسط آریستوبولوس و الکساندر جونیوس فتح شده بود، آزاد کند.

حالا، اتفاقی که اینجا افتاد وقتی این شهرها از کنترل یهودیان آزاد شدند این بود که یهودیان ساکن در آن مکان‌ها حالا دیگر عنصر نامطلوب بودند. و بسیاری از آنها به اورشلیم بازگشتند و نوعی، خب، شما آن را حومه نمی‌نامید، اما یک شهرک در اطراف اورشلیم رشد کرد که جمعیت را افزایش داد و واقعاً منابع اورشلیم را در این مرحله مالیات گرفت. بنابراین، جمعیت پناهندگان، رومی‌ها خواستار افزایش مالیات شدند زیرا شما باید برای امتیازات رومی خود، امتیازات کنترل و محافظت توسط رومی‌ها، هزینه بپردازید.

شاید تصور کنید که این موضوع در حال حاضر برای مردم یهودیه چندان خوشایند نیست. بنابراین، بیا بید کمی در مورد هراکلیتوس و آنچه در اینجا اتفاق می‌افتد صحبت کنیم. همانطور که گفتیم، اگرچه او کاهن اعظم است و می‌توان گفت که مقام تشریفاتی در اورشلیم، آنتیپاتر، و رومی‌ها واقعاً کسانی هستند که در این برهه حرف اول را می‌زنند.

خب، آنتیپاتر، قدرت پشت تاج و تخت. ما الان اینجا کلی کشمکش خواهیم داشت برای اینکه چه کسی واقعاً قرار است اورشلیم را کنترل کند. همانطور که اشاره کردم، رومی‌ها، بگذارید ببینم، منظورم چیست؟ به نظر می‌رسد زندان‌های رومی‌ها خیلی نشت اطلاعات دارند.

اسکندر، پسر آریستوبولوس دوم، در سال ۵۷ پیش از میلاد از روم فرار کرد و چندین قلعه را در سراسر سرزمین یهودا تصرف کرد. او توانست در آن مکان‌ها به خوبی مستقر شود. شورش در خود اورشلیم آغاز می‌شود، زیرا گروهی طرفدار اسکندر به عنوان کاهن اعظم و رهبر هستند و گابینیوس، سردار رومی، مجبور می‌شود این شورش را سرکوب کند. خب، او هراکلیتوس را به بی‌کفایتی متهم می‌کند و چون هراکلیتوس بی‌کفایت است، تصمیم می‌گیرد که هراکلیتوس هنوز در واقع قدرت زیادی دارد.

بنابراین، گابینیوس او را نجات می‌دهد و سپس او به نوعی اصلاحات در سرزمین‌ها و استان‌های یهودیه دست می‌زند. او، ما گاهی اوقات این اصلاحات گابینیوس را می‌نامیم، اما گابینیوس در واقع مسئول اصلاح چندین سیاست در امپراتوری روم بود. اما برخی از کارهایی که او انجام داد، این بود که پس از خارج کردن اسکندر از اورشلیم، او را به روم بازمی‌گرداند.

او به هراکلیتوس اجازه می‌دهد تا کاهن اعظم باقی بماند. در این مرحله، او کاملاً از قدرت مدنی محروم می‌شود. و یهودیه به پنج منطقه اداری تقسیم می‌شود.

Commented [TH1]:

به هر یک از آنها شورایی داده می‌شود تا به عنوان قانونگذار خود عمل کند و هر یک از آنها از میان مردم از میان مردم شریف یهودیان انتخاب می‌شوند. ما یک فرار دیگر از زندان داریم. بنابراین، پس از اینکه ملت در اینجا توسط گابینیوس به نوعی سازماندهی مجدد شد، ما یک پسر دیگر به نام آریستوبولوس و پسرش آنتیگونوس داریم که از روم فرار کردند و اکنون دوباره به یهودیه باز می‌گردند.

آنها ارتشی را بسیج می‌کنند و بار دیگر تلاش می‌کنند اورشلیم را تصرف کنند. گابینیوس بار دیگر مجبور به سرکوب شورش می‌شود و آریستوبولوس به روم بازگردانده می‌شود. اما جالب اینجاست که به آنتیگونوس اجازه داده می‌شود در یهودیه بماند.

شاید بگویید چرا به آنتیگونوس اجازه داده شده در یهودیه بماند؟ خوب، ظاهراً مادرش، مادر آنتیگونوس، التماس و خواهش کرده که گابینیوس اجازه دهد او بماند، چون می‌دانید، یک مادر نباید بدون پسرش باشد. نمی‌دانم دقیقاً چه گفته است. ظاهراً این زن قدرت متقاعدسازی قابل توجهی داشته، چون روی‌ها با ماندن آنتیگونوس در یهودیه موافقت کرده‌اند.

یک سال بعد، اسکندر ارتش دیگری را بسیج می‌کند. بار دیگر، این شورش نیز توسط رومی‌ها سرکوب می‌شود. بنابراین بارها و بارها، در طول این دوره، شاهد مبارزه‌ای مداوم برای اینکه چه کسی قرار است اورشلیم را کنترل کند، هستیم.

ما هیرکانوس را داریم که کاهن اعظم است. آنتیپاتر را داریم که به نوعی قدرت پشت کاهن است. رومی‌ها را داریم که سعی می‌کنند تا حد امکان اوضاع را مرتب نگه دارند.

و بعد آریستوبولوس و پسرانش را داریم که مدام انواع و اقسام دردها را درست می‌کنند. حالا، رومی‌ها بخشی از دلیلی که نمی‌توانند قاطعانه با این مشکل در یهودیه برخورد کنند این است که خودشان هم مشکلات خودشان را دارند. جنگ‌های داخلی روم در این زمان

در استان‌ها، ما این ژنرال‌های مختلف را داریم که هر کدام برای قدرت و افزایش قلمروها و متصرفات خود رقابت می‌کنند. قلمرو به معنای پول بود و این افراد با انجام این نوع لشکرکشی‌ها که در استان‌ها انجام می‌دادند، بسیار ثروتمند می‌شدند. آنها همچنین با سنای روم مشکل داشتند.

سنای روم به ژنرال‌ها اعتماد نداشت، تا حدودی به این دلیل که ژنرال‌ها غیرقابل اعتماد بودند، اما آنها در گذشته با مشکلاتی در مورد ورود سربازان به روم و تلاش برای کودتا توسط ژنرال‌های رومی مواجه شده بودند. سنا می‌خواست تا حد امکان ژنرال‌ها را از ارتش‌هایشان دور نگه دارد. ژنرال‌ها شروع به تشکیل این اتحادیه‌ها، به اصطلاح ما، سه‌گانه‌ها، کرده‌اند تا قدرت خود را افزایش دهند، اما در عین حال از درگیری با یکدیگر نیز جلوگیری کنند.

مثل این است که هر کدام می‌گویند، بسیار خوب، ما در قلمرو خودمان می‌مانیم، شما در قلمرو خودتان بمانید، و در صورت نیاز می‌توانیم به یکدیگر کمک کنیم. اولین گروه سه نفره شامل پمپی بود، که البته ما او را تا الان خوب می‌شناسیم، یکی به نام جولوس سزار، که بعداً دربار او بیشتر خواهیم شنید، و یکی به نام کراسوس. این سه ژنرال این اتحاد، اولین گروه سه نفره، را تشکیل دادند.

وقتی کراسوس در سال ۵۳ پیش از میلاد درگذشت، اولین حکومت سه‌نفره به نوعی از هم پاشید. در سال پیش از میلاد، جنگ بین سزار و پمپی درگرفت. همانطور که گفتیم، هر یک از این مردان بسیار جاه‌طلب ۴۹ هستند؛ هر یک سعی در افزایش متصرفات خود دارند و با افزایش متصرفات خود، مانع یکدیگر می‌شوند و این منجر به این نبردها و جنگ‌ها بین ژنرال‌ها می‌شود.

وقتی ژنرال‌ها در استان‌ها با یکدیگر می‌جنگند، همه رنج می‌برند. بخشی از این موضوع، و یکی از مضامینی که در طول این دوره خواهیم دید، این است که این ژنرال‌ها برای تجهیز ارتش‌های خود به منظور جنگیدن با یکدیگر به بودجه نیاز دارند. آنها این بودجه را از کجا می‌آورند؟ آنها این بودجه را از طریق افزایش مالیات بر مردم استان‌ها از طریق مالیات به دست می‌آورند. یهودیه در ابتدا مجبور به حمایت از پمپی شد

البته، پمپی کسی بود که قبلاً در شرق بوده، چیزی شبیه شیطان، می‌دانید، اما در نهایت پمپی ترور شد و این به نوعی یهودیه را از چنگال پمپی آزاد کرد و آنها حالا احساس نیاز می‌کردند که خود را به ژولیوس سزار نزدیک کنند. آنها در واقع می‌ترسیدند که توسط ژولیوس سزار مجازات شوند، اما اینطور نبود، زیرا به نفع ژولیوس سزار نبود که یهودیان را مجازات کند. در واقع، آنها فکر می‌کنند که دقیقاً همان کاری را انجام می‌دهند که باید به عنوان مردمی که بخشی از امپراتوری روم بودند، انجام می‌دادند.

شما از ژنرالی که بر قلمرو شما حکومت می‌کند حمایت می‌کنید. خب، در این زمان در یهودیه چه می‌گذرد؟ در این زمان اتفاقات زیادی در یهودیه در حال رخ دادن است. ژولیوس سزار تصمیم می‌گیرد که برای مداخله در یک جنگ داخلی به مصر سفر کند.

ما اینجا درباره چه جنگ داخلی صحبت می‌کنیم؟ ما درباره یک برادر و خواهر صحبت می‌کنیم که بر سر اینکه چه کسی قرار است بر مصر حکومت کند، با هم جنگیده‌اند. اتفاقاً این برادر و خواهر زن و شوهر هم هستند، زیرا اوضاع در مصر بطلمیوسی تا این حد پیش رفته است. اساساً، مانند فراعنه باستانی که فرعون اغلب با خواهرش ازدواج می‌کرد زیرا می‌خواستند اصل و نسب را خالص نگه دارند، بطلمیوسی‌ان نیز همین رویه را در پیش گرفته‌اند.

حالا، در این مورد، برادر و خواهر اتفاقاً از یکدیگر متنفرند. بنابراین، ما بطلمیوس را داریم، کلتوپاترا هفتم را داریم، و هر کدام از آنها می‌خواهد پادشاه یا حاکم باشد، و هر کدام از آنها سعی در کشتن دیگری دارد. خب، جنگ داخلی در مصر برای منافع روم خوب نیست زیرا آنها برای تأمین غذای امپراتوری به مصر وابسته هستند.

بنابراین، جولیبوس سزار می‌رود، او سعی می‌کند کلتوپاترا را سرنگون کند و مطمئن شود که بطلمیوس بر تخت سلطنت باقی می‌ماند. بنابراین، او در یک اتاق انتظار برای ملاقات با بطلمیوس منتظر است که چند نفر با حمل این فرش بزرگ وارد می‌شوند. آنها فرش را جلوی او پهن می‌کنند، و چه چیزی باید داخل این فرش باشد جز کلتوپاترا؟ بنابراین، کلتوپاترا خود را به ژولیوس سزار معرفی می‌کند و بلافاصله ژولیوس سزار مجذوب زیبایی او می‌شود و عاشق او می‌شود.

وقتی بطلمیوس برای ملاقات با ژولیوس سزار، به همراه سردار بزرگ، حاضر می‌شود، می‌بیند که به گونه‌ای فریب خورده است که احتمالاً نمی‌توانست امیدی به فریب دادنش داشته باشد. بنابراین، بطلمیوس زندانی می‌شود و سزار نقشه می‌کشد که کلتوپاترا را حاکم مصر کند. خب، برای مردم مصر، این قابل قبول نبود زیرا آنها هنوز هم بیشتر بطلمیوس را ترجیح می‌دادند.

و بنابراین، مردم اسکندریه قیام کردند و کاخ را محاصره کردند. سزار در داخل کاخ به دام افتاده است و در این مرحله، نیروهای او برای رهایی او از مشکل اینجا کافی نیستند. خب، آنتیپاتر فرصتی را می‌بیند

و بنابراین، او سربازان یهودی را می‌آورد، و دسته‌ای از مزدوران را از نبطیه و مناطق دیگر می‌آورد، و آنها به سمت مصر راهپیمایی می‌کنند، که برای آنها راهپیمایی نسبتاً آسانی است، و آنها قیصر را از کاخی که در آن

به دام افتاده است، آزاد می‌کنند. به عنوان لطفی برای کمک آنها، ژولیوس قيصر آنتیپاتر را به عنوان فرماندار یهودیه منصوب می‌کند. هرآکلیوس عنوان دیگری می‌گیرد.

نامیده می‌شود. حال، تفاوت بین این عناوین چیست؟ ما واقعاً نمی‌دانیم، زیرا (Ethnarch) او قوم‌سالار واقعیت این است که به نظر می‌رسد اهمیت آنها هر از گاهی تغییر می‌کند. بنابراین، به سختی می‌توان همه آنها را به طور دقیق بیان کرد، اما به نظر می‌رسد که «وکیل» بیشتر یک عنوان نظامی بوده است، در حالی که «قوم‌سالار» بیشتر یک عنوان مدنی بوده است.

حداقل در این مرحله، می‌توانیم این را بگوییم. علاوه بر این، این نکته بسیار بسیار مهمی بود. خوب، بله، علاوه بر این، پسران آنتیپاتر، فاصائل و شخصی به نام هیروود، فرماندار می‌شوند و ما قرار است بیشتر در مورد فرماندار هیروود و البته، خیلی بیشتر در مورد فرماندار هیروود صحبت کنیم.

آنها به عنوان فرماندار منصوب می‌شوند. به هیروودیس منطقه جلیل به عنوان منطقه او داده می‌شود، اما هیروودیس بلافاصله در دسر ایجاد می‌کند، زیرا به محض اینکه او به عنوان فرماندار جلیل منصوب می‌شود شورش در جلیل رخ می‌دهد. خوب، هیروودیس شورش را با پرحمی زیادی سرکوب می‌کند و تعداد زیادی از جلیلی‌ها کشته می‌شوند.

آنقدر زیاد که شورای عالی یهود احساس کرد که او زیاده‌روی کرده است، و تصمیم گرفتند به این مرد جوان درس عبرتی بدهند. بنابراین، او را فراخواندند تا در برابر شورای عالی حاضر شود و به خاطر اعمالش در کشتن این جلیلی‌ها پاسخگو باشد. خوب، هیروودیس موافقت کرد که در برابر شورای عالی حاضر شود و با ارتش خود به قصد کشتن تمام شورای عالی یهود وارد شد.

خوشبختانه آنتیپاتر توانست او را مهار کند و به او گفت، نه پسر، تو این کار را نکن. ما قرار است این بازی را خوب، ساده و راحت انجام دهیم. سپس او به سنهدرین رفت و آنها را متقاعد کرد که هیچ‌گونه آتشی علیه هیروودیس مطرح نکنند و در عوض کل ماجرا را نادیده بگیرند و دوباره به خانه خود برگردند، که سنهدرین با اکراه موافقت کرد.

هیروودیس، از همان ابتدا، نشان می‌دهد که چه نوع مردی خواهد بود: مردی با شور و اشتیاق فراوان و جاه‌طلب و مردی که توهین‌ها را سبک نمی‌شمارد. خوب، حالا نکته‌ای هست که واقعاً می‌خواهم به آن اشاره کنم، یکی از لطف‌هایی است که جولایوس سزار به مردم یهودا کرد، البته با کمی آشنایی با تاریخ آنها در آن زمان، با دانستن اینکه آنتیوخوس اپیفانس چگونه تلاش کرده بود آنها را مجبور به گرویدن به هلنیسم و مذهب یونانی کند. جولایوس سزار قانونی تصویب کرد که یهودیت را به یک دین تحت حمایت امپراتوری روم تبدیل می‌کرد.

این بدان معنا بود که یهودیان را نمی‌توانستند مجبور به تغییر دین کنند. آنها را نمی‌توانستند مجبور به پرستش امپراتور کنند. ببینید، در این مرحله، فرقه سلطنتی روم در بیشتر استان‌ها گسترش می‌یافت.

این به عنوان نشانه‌ای از فداکاری شما، تمایل شما به همکاری تیمی، برپایی قربانگاهی برای قيصر به عنوان روح روم در وسط شهرهایتان و سپس قربانی کردن برای قيصر تلقی می‌شد. خوب، یهودیان از این الزام معاف بودند. در عوض، کاری که از آنها خواسته می‌شد انجام دهند این بود که روزانه قربانی‌ای را به نفع امپراتور به خداوند تقدیم کنند.

و آنها این کار را تا زمان شورش بزرگ ادامه دادند، زمانی که آن پیشکش را قطع کردند. اما به هر حال، این واقعیت که یهودیت اکنون یک دین محافظت‌شده است، کمی بعدتر مفید واقع شد، زمانی که یهودیان خود

را درگیر مسائلی با افرادی مانند کالیگولا و نرون یافتند، کسانی که واقعاً بیانیه‌های مطبوعاتی خود را جدی می‌گرفتند و فکر می‌کردند که واقعاً خدا هستند. و ما در مورد فیلون اسکندرانی زیاد صحبت کرده‌ایم.

فیلو مجبور شد به کالیگولا برود، زمانی که کالیگولا اصرار داشت مجسمه‌ای از خودش در معبد اورشلیم قرار داده شود. او استدلال‌هایش را ارائه کرده بود و، می‌دانید، ما یک دین محافظت‌شده هستیم. شما نمی‌توانید این کار را با ما بکنید.

در نهایت، کالیگولا، چیزی شبیه به یک منطقه‌ی گرگ و میش عجیب و غریب شد، چون کالیگولا آنها را می‌برد و تمام رم را به آنها نشان می‌دهد و می‌گوید، به تمام این کارهای شگفت‌انگیزی که انجام داده‌ام نگاه کنید. به این چیزهای زیبایی که ساخته‌ام نگاه کنید. و در نهایت به آنها می‌گوید، اگر شما یهودیان نمی‌توانید باور کنید که من واقعاً یک خدا هستم، حدس می‌زنم فقط دیوانه هستید.

بنابراین، من هیچ کاری از دستم بر نمی‌آید باهاش. برگرد خونه. به هر حال، ۴۴ سال قبل از میلاد، ترور ژولیوس سزار.

خب، وقتی جولیس سزار از سر راه برداشته می‌شود، کاسیوس و مارک آنتونی را داریم، دو ژنرال دیگر که اکنون اساساً برای کنترل امپراتوری روم می‌جنگند. نه، خب، این هنوز امپراتوری نیست، جمهوری روم است. آنها نه تنها برای کنترل استان‌ها، بلکه برای کنترل خود روم نیز می‌جنگند.

و می‌دانید، این اتفاق است که احتمالاً زمانی رخ می‌دهد که ما با داستان قتل ژولیوس سزار توسط تمام اعضای سنا با ضربات چاقو آشنا بودیم. به این دلیل بود که این افراد بیش از حد قدرتمند می‌شدند و سنا آنها را به عنوان یک تهدید می‌دید. و بنابراین ژولیوس سزار واقعاً به دلیل محبوبیت زیادش و به این دلیل که آنها می‌ترسیدند که او امپراتور شود، و سنا این را نمی‌خواست، باید از سر راه برداشته می‌شد.

حالا، کاسیوس و مارک آنتونی، حالا آنها کسانی هستند که دارند با هم بازی می‌کنند تا ببینند کدام یک می‌توانند قدرتمندترین مرد جمهوری روم شوند. در ۴۳ قبل از میلاد، کاسیوس از مارک آنتونی شکست خورد. و در آن زمان، یهودیان مجبور بودند تا این لحظه از کاسیوس حمایت کنند.

و حالا آنها، یک بار دیگر، ترسیده‌اند. این برای ما چه معنایی خواهد داشت؟ چون ما از دشمن مارک آنتونی حمایت کردیم. خب، مارک آنتونی دوباره می‌گوید، هی، شما دارید کاری را که قرار است انجام دهید، انجام می‌دهید.

من شما را به خاطر این کار مجازات نمی‌کنم. بنابراین، یهودیان بار دیگر خود را در حالی یافتند که اوضاع در آن برهه از زمان واقعاً به آن بدی که می‌توانست باشد، نبود. خب، این مربوط به سال ۴۳ قبل از میلاد است.

سال ۴۳ پیش از میلاد، سال مهم دیگری برای وقایع یهودیه خواهد بود، زیرا در سال ۴۳ پیش از میلاد آنتیپاتر، پدر هیروودیس، مسموم و کشته شد. و البته هیروودیس نمی‌توانست ثابت کند چه کسی این کار را انجام داده است. اما این مهم نبود زیرا هیروودیس سوءظن‌های خودش را داشت.

و بنابراین، هیروودیس قاتلان را به قتل رساند. و او دوباره به خاطر این موضوع نزد فرماندار روم احضار شد. و فرماندار روم گفت که من هم اگر بودم همین کار را می‌کردم.

بنابراین، او به هیچ وجه به خاطر این موضوع مجازات نشد. اما قدرت خودش، البته، به دلیل این حادثه شروع به رشد کرد. مارک آنتونی کاسیوس را شکست داد و در حدود ۴۲ سال قبل از میلاد، سوریه و فلسطین را تصرف کرد.

و یک بار دیگر، به دلیل تمام این لشکرکشی‌ها، به دلیل مقدار پولی که او برای ساختن امپراتوری خود و جلب نظر کاسیوس استفاده کرده است، مارک آنتونی ورشکسته شده است. و بنابراین، مارک آنتونی باید بار دیگر مالیات‌ها را افزایش دهد. این به هیچ وجه یهودیان را خوشحال نمی‌کند.

اتفاق دیگری در حال رخ دادن است، و دلیل دیگری که او باید مالیات‌ها را افزایش دهد این است که او خود را درگیر آن خانم کلئوپاترا کرده است. و این داستان شگفت‌انگیز در مورد زمانی است که آنتونی برای اولین بار کاسیوس را شکست می‌دهد، که کلئوپاترا می‌داند که برای جلب نظر ارباب جدید شرق به چه چیزی نیاز دارد. و بنابراین، او تصمیم گرفت این نمایش فوق‌العاده و سخاوتمندانه از ثروت را به نمایش بگذارد.

او یک قایق با روکش طلا، بادبان‌هایی با نخ‌های طلایی داشت و خودش لباس الهه آفرودیت را پوشیده بود.

او قبل از خود دسته‌ای از حوریان کم‌پوشیده را داشت. این کشتی به استقبال مارک آنتونی رفت. و همین که کشتی را دید که در آفتاب می‌درخشد و به ساحل می‌رسد، احتمالاً دو فکر از ذهنش گذشت.

«می‌دونی، هر دوشون به شهوت ربط دارن. اما یکیش اینه که، ای بابا، به پولش نگاه کن. و اون یکیش اینه که من این خانم رو می‌خوام».

. این آدم‌های پرافاده‌ی رومی نبود.

او پله‌های ترقی را پیمود. تصور اینکه این زن که معشوقه ژولیوس سزار بود، معشوقه خودش شود، برایش بیش از حد خوشایند بود. با این حال، چیزی که کشف کرد این بود که کلئوپاترا تقریباً تمام بانک‌ها را خالی کرده بود تا بتواند این نمایش عظیم را انجام دهد.

حالا، مارک آنتونی خود را در حال تلاش برای جمع‌آوری پول برای ادامه حمایت از کلئوپاترا در سبک زندگی‌ای که به آن عادت داشت، یافت. بار دیگر، آنتیگونوس، پسر آریستوبولوس دوم، هنوز در یهودیه پرسه می‌زند. او تصمیم می‌گیرد با پارتیان متحد شود.

و اساساً، کاری که آنها انجام می‌دهند این است که پارتیان قرار است سربازانی را که او برای فتح اورشلیم و گرفتن اورشلیم از رومی‌ها نیاز دارد، در اختیار او قرار دهند. و پارتیان فکر می‌کنند هر چیزی که باعث شود روم بدشانسی بیاورد، از یک طرف چیز خوبی است. و احتمالاً این بخشی از آن است.

بخش دیگر این است که او به آنها پول زیادی پیشنهاد داده است. و پول حرف اول را می‌زند. و بنابراین، او این گروه مزدور پارتی، این ارتش پارتی را دارد که پایین می‌آید و او را تا اورشلیم همراهی می‌کند.

در حالی که آنتونی در مصر، ناله و زاری می‌کرد و با کلئوپاترا غذا می‌خورد، پارتیان فلسطین را تصرف کردند. و آنها در سال ۴۰ قبل از میلاد به یهودیه حمله کردند. هیرکانوس از مقام کاهنی اعظم عزل شد.

و گوش‌هایش را بریدند. چرا گوش‌هایش را بریدند؟ چون هر کسی که چنین نقص‌های جسمی داشت، اجازه نداشت به عنوان کاهن اعظم خدمت کند. ایده این بود که شما باید بدون هیچ گونه نقصی باشید.

بنابراین، با بریدن گوش‌هایش، آنها روشن کردند که هیرکانوس دیگر هرگز کاهن اعظم نخواهد شد. فاصائل که پسر دیگر آنتیپاتر است، در آن زمان فرماندار اورشلیم بود. او اسیر شده است،

او موفق می‌شود پیاپی به هیرودیس برساند و به هیرودیس بگوید که به دلیل حمله‌ی این پارتی‌ها باید فرار کند. خود فاصائل خودکشی می‌کند. او خود را به زمین می‌اندازد و سرش را به سنگ می‌کوبد.

و بدین ترتیب او از شکنجه شدن توسط پارتیان فرار می‌کند. هیرودیس از یهودیه خارج می‌شود. و تصمیم می‌گیرد به مصر برود، جایی که می‌خواهد با مارک آنتونی ملاقات کند و سعی کند مقداری از بدهی‌هایش را وصول کند و شاید ببیند آیا می‌تواند پولی جمع کند تا بتواند به یهودیه برگردد و کشورش را پس بگیرد.

اما آنتیگونوس اکنون به عنوان پادشاه و کاهن اعظم یهودیه سلطنت می‌کند. و سلطنت او قرار است به مدت سه سال، از ۴۰ تا ۳۷ قبل از میلاد، ادامه یابد. اکنون، واقعاً نمی‌توانیم بگوییم که سلطنت حشمونیان به پایان رسیده است، اما می‌توانیم ببینیم که به پایان خود نزدیک می‌شود، درست است؟ آنتیگونوس پسر آریستوبولوس است.

آریستوبولوس از آن تبار است. آنتیگونوس، برخی گفته‌اند که او آخرین حاکم حشمونایی است. این کاملاً دقیق نیست.

زیرا یکی از نوادگان هیرود قرار است حاکم شود. و خود هیرود از نسل حشمونیان نیست، اما همسرش بود. بنابراین، کمی بعد، از طریق نسل حشمونیان، یکی از نوادگان هیرود دوباره بر این منطقه پادشاه خواهد شد.

و پس از او، به پسرش نیز منطقه‌ی نسبتاً قابل توجهی برای حکومت داده خواهد شد. بنابراین، این پایان داستان حشمونیان نیست، اما به آن نزدیک می‌شویم. بیایید در مورد آن حشمونیان صحبت کنیم.

آیا آنها واقعاً قهرمان بودند یا قهرمان نبودند؟ و این چیزی است که در واقع مدت زمان بسیار طولانی مورد بحث بوده است. زیرا یهودیان، برای سنین بسیار زیاد، از این افراد خوششان نمی‌آمد و تمایل داشتند آنها را بدنام کنند. اگرچه ما البته جشن حنوکا و از این قبیل چیزها را داریم.

حاکمان بعدی حشمونایی‌ها عموماً مورد توجه یهودیان نبودند. حتی امروزه نیز نظرات بسیار متفاوت است. برخی از محققان ادعا می‌کنند که آنها یهودیت را نجات دادند.

یادم می‌آید مدتی پیش این نقل قول را در یکی از کتاب‌های تاریخی خواندم. در آن آمده بود که حشمونایی‌ها به معنای واقعی کلمه یهودیت را از انقراض نجات دادند. آنها این عبارت را اینگونه بیان می‌کردند.

و من آن کلمات را دیدم و فکرم از تعجب باز ماند. با خودم گفتم، یک لحظه صبر کنید. فقط یهودی‌ها در اورشلیم بودند؟ ببخشید؟ نه، یهودی‌ها همه جا بودند.

یهودیان در پارت، مصر و یونان بودند.

شما یهودیت را نجات نمی‌دادید. شما یک شاخه خاص از یهودیت را که در اورشلیم وجود داشت، نجات می‌دادید. و حداقل می‌توانیم به خاطر این کارشان به آنها اعتبار بدهیم.

بله، آنها یهودیان اورشلیم را از آزار و اذیت و اجبار به ترک دینشان نجات دادند. و البته این واقعیت که اورشلیم شهری مرکزی و مکانی مهم برای یهودیت محسوب می‌شد، خود گویای بسیاری از حقایق است. آیا کس دیگری می‌توانست این کار را انجام دهد؟ شاید

اما واقعیت این است که هیچ کس دیگری این کار را نکرد. این هاسمون‌ها بودند که این کار را کردند. آنها برای حفظ سنت‌های خود جنگیدند.

اما از سوی دیگر، آنها در کل آن فرآیند برخی از سنت‌های بسیار گرامی را نیز قربانی کردند. برای مثال تقدس روز سبت. درست در همان ابتدای شورش، آنها تصمیم گرفتند، آه، روز سبت، سبش مبث

اگر به ما حمله کنید، ما می‌جنگیم. می‌دانید؟ سلسله کاهنان زادوک. برای اعصار نامعلوم، هر کاهن اعظم در اورشلیم از نوادگان زادوک بود.

و حالا آنها آن سنت را رها می‌کنند و خود را به عنوان کاهنان اعظم منصوب می‌کنند و به نوعی به سنتی که واقعاً ریشه در خود کتاب مقدس دارد، بی‌اعتنا می‌کنند. در حالی که خداوند اعلام کرده بود که با نسل و خانواده زادوک پیمان صلح دارد. حتی فاحش‌تر اینکه، آنها نسل پادشاهی داوود را رها کردند.

کتاب مقدس می‌گوید که خدا به داوود وعده داده بود که او سلسله‌ای ابدی از پادشاهان خواهد داشت و آن سلسله هرگز نخواهد مرد. با این حال، حشموئانان در زمان آریستوبولوس با ادعای عنوان پادشاهی برای خود، این سنت را رها کردند. نکات جالبی در مورد این حشموئانان وجود دارد که بسیار با فرهنگ یونانی مخالف بودند.

هر یک از آنها نام‌های یونانی گرفتند. آنها بسیاری از مظاهر قدرت یونانی را به کار گرفتند. آنها با دشمنان خود بسیار مشابه با شیوه‌هایی که یونانیان با دشمنان خود رفتار می‌کردند، رفتار می‌کردند.

و همینطور که داستان حشموئانی‌ها و به ویژه سال‌های پایانی آنها را می‌خوانم، به یاد سطرهایی از یک کتاب نسبتاً معروف می‌افتم. کتابی با عنوان مزرعه حیوانات. اگر تا به حال آن کتاب را خوانده باشید، داستان اینجا را می‌دانید که حیوانات مزرعه را به دست می‌گیرند و با این اصول والا که همه حیوانات برابر خلق شده‌اند، شروع می‌کنند.

بعد از مدتی، وقتی خوک‌ها شروع به اعمال قدرت و تسلط خود می‌کنند، به جایی می‌رسند که می‌گویند، خب همه حیوانات برابر خلق شده‌اند، اما بعضی از حیوانات برابرتر از بقیه هستند. در انتهای کتاب، خوک‌ها حیوانات دیگر مزرعه را به انسان‌ها می‌فروشند. خوک‌ها می‌نشینند، با انسان‌ها غذا می‌خورند و از نوشیدنی با آنها لذت می‌برند.

و می‌گویند حیواناتی که در مزرعه مانده بودند از پنجره‌ها نگاه می‌کردند. و می‌گویند موجودات بیرون از خوک به آدم و از آدم به خوک و دوباره از خوک به آدم نگاه می‌کردند. اما از همان اول هم غیرممکن بود که بگوییم کدام، کدام است.

فکر می‌کنم این اتفاق است که برای حشموئانان هم می‌افتد. و آیا این کمی طعنه‌آمیز نیست که خوک حیوانی باشد که می‌تواند تشبیهی برای دگرگونی حشموئانان باشد، چرا که آنها در آن دنیای هلنیسم و دسیسه‌های سیاسی امپراتوری سلوکی بسیار راحت‌تر می‌شوند.

این دکتر آنتونی توماسینو در آموزه‌هایش در مورد یهودیت قبل از عیسی است. این جلسه ۱۲، آمدن روم است.